

بیابند به خصوص که پس از ازدواج قصد داشتیم به ایران مهاجرت کنیم که این مسأله به خصوص برای مادرم ایجاد اضطراب کرد. کشوری بیگانه، مردمی بیگانه، فرهنگی بیگانه و... لازم بود که تغییرات زیادی در زندگی بدهم و همین مسأله باعث نگرانی پدر و مادرم شده بود.

* دوست داشتیم نظر آنها را به دختر خانواده رادر مورد مادرش که مسلمان شده بدانیم و او هم با استقبال از موضوع گفت: «خیلی خوشحالم که مادرم مسلمان است و افتخار می کنم که مادرم در چنین روستای محرومی به مردم خدمت می کند. مادر من یک مسلمان واقعی است و من افتخار می کنم که فرزند چنین مادری هستم. او همیشه به من و برادرم راه درست زندگی کردن را نشان می دهد و ما را تشویق به خواندن قرآن می کند.

دانیال: من هم خوشحال هستم که مادری مسلمان دارم.

* ویکتوریا در مورد زندگی در روستا می گوید روستا امکانات محدودی دارد و برای فردی که به زندگی در شهر عادت کرده بسیار سخت است. البته به این زندگی اعتراضی ندارم اما امیدوارم که امکانات زندگی بهتر برای همه مردم روستای گنج مهیا شود نه فقط برای ما!

* خوشبختانه بین من و همسرم هیچگونه اختلاف فرهنگی وجود ندارد. دین مشترکمان اسلام، ما را خیلی به هم نزدیک کرده، هر دوی ما به یک چیز فکر می کنیم؛ چه کنیم برای جامعه مفیدتر باشیم؟ هر دوی ما یک هدف داریم چگونه زندگی کنیم که از مسیر خدا فاصله نگیریم.

از امام حسین چیزهای

زیادی یاد گرفتیم

یاد گرفته ایم از امام حسین را می توانم در چند جمله خلاصه کنم، عشق واقعی به خدا، امام حسین فقط شهادت نش نبود بلکه در تمام زندگی اش مشهود بود. * نکته جالب اینکه ویکتوریا به مجله اطلاعات هفتگی علاقه مند است و هر گاه فرصتی پیش آید و تصمیم می گیرد مجله بخواند اطلاعات هفتگی اولین مجله ای است که خریداری می کند. او و دخترش با اشتیاق این مجله را مطالعه می کنند.



خوشبختی

پدر و مادرم انسان های روشنفکری هستند که خوشبختی مرا می خواهند. یادم می آید پدرم می گفت اگر خوشبختی تو در پذیرفتن دین اسلام است ما هیچ مخالفتی با مسلمان شدن تو نداریم. البته پدر و مادرم از این تعجب کردند که من می خواهم با فردی ایرانی ازدواج کنم. قدری زمان لازم بود تا با این مسأله کنار



قلبش خداوند را می پرستد او را دوست دارد و دستورات قرآن را اجرامی کند. این ۳ عامل تعیین کننده اصلی رفتار خود در خلوت در خانواده و در جامعه است.

آقای نوروزی بالبخندی پر از معنی ادامه می دهد:

سال ۷۹ در ایران ازدواج کردیم، البته آن روزها هنوز برگزاری مراسم در تالار مثل امروز مد نشده بود، خانه پدر و مادرم را چراغانی کردیم و عروسی گرفتیم، اما چون پدر و مادر و ویکتوریا در این مراسم نبودند یک بار هم در روسیه این مراسم مختصر تکرار شد. خداوند دو فرزند به ما عطا کرده، آنها را ۱۰ ساله و دانیال ۶ ساله و هر دو در یک مدرسه در روستای گنج درس می خوانند.

از خدا خواسته ام که برای مردم مفید باشم

ویکتوریایمی گوید: اراده خداوند چنین سرنوشتی را برای ما رقم زده که من زندگی پر زرق و برق شهر مسکورا و همسر من نیز شهر زیبای اصفهان را رها کند و به طبابت در روستاهای محروم استان هرمزگان مشغول شوم. هم اکنون خود من در روستای گنج و همسر من در روستای گهک مشغول به طبابت هستیم. این ۲ روستا از توابع شهرستان حاجی آباد هستند.

سختی های دوری از خانواده ام

ویکتوریا: من هم مثل هر زن دیگری خیلی، دلم می خواهد والدینم را زود به زود ببینم که متأسفانه امکان آن وجود ندارد. اما خوشبختانه پدر و مادر همسر من در ایران مثل پدر و مادر واقعی من هستند و من در اینجا از فرصت استفاده می کنم و از آنها تشکر می کنم که با رفتار محبت آمیزشان باعث شده اند کمتر احساس دلنگی کنم، پدر شوهرم و مادر شوهرم همیشه در هر موردی از من حمایت کرده اند.

و حالا بزرگترین آرزو

در طی این سالها هر چه از خداوند خواسته ام به من داده. حتی برای یک لحظه هم مرا تنها نگذاشته تا کنون قرآن را یک دور کامل خوانده ام و در حال خواندن دور دوم هستم. هر بار آرزو می کنم که ای کاش تمام قرآن را از حفظ بودم تا بتوانم هر لحظه که بخواهم آن را بر زبان جاری کنم. به نظر من مشکلات مردم زمانی شروع می شود که خداوند را از یادشان می رود و البته از قرآن فاصله می گیرند. قرآن کتابی عجیب و راهنمای زندگی است. کتابی است که راه نزدیک شدن انسان به خدا را نشان می دهد.